درس ششصد و شصت و هشتم

بحث راجع به عین ثابت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

﴿يَوۡمَ تُبۡلَى ٱلسَّرَآئِرُ ۞ فَمَا لَهُۥ مِن قُوَّةٖ وَلَا نَاصِرٖ﴾[1] اگر این دنیا ﴿تُبۡلَى ٱلسَّرَآئِرُ﴾ بشود خیلی عالی می‌شود، کل نظام مقدس به‌هم می‌ریزد!! ﴿يَوۡمَ تُبۡلَى ٱلسَّرَآئِرُ﴾، آدم نگاه می‌کند که اینها چطور دم از خدا و پیغمبر و اسلام می‌زنند و افراد مخالف با خودشان را مخالف با اسلام می‌دانند و از اسلام خرج می‌کنند؛ به حساب اسلام از اسلام خرج می‌کنند، یک‌دفعه می‌بینی همهٔ اینها را از خود می‌گفتند!

مایه گذاشتن قلدرها در طول تاریخ از دیگران

یزید می‌آید با امام حسین علیه‌السّلام مقابله می‌کند، نمی‌گوید: حسین بن علی با من مقابله کرد. یک وقتی مثلاً طرف آن‌قدر حریت و آزادی دارد و می‌آید به حساب خودش می‌گذارد، می‌گوید: هر کسی با من مخالفت کرد این کار را می‌کنم خیلی خب باز هم خدا پدرش را بیامرزد دیگر خودش است! اما یک وقتی آدم از یک کیسهٔ دیگر خرج می‌کند این خیلی بد است! [می‌گوید: مخالفت با من] مخالفت با خدا و اسلام و حکم الهی [است].

یزید به مردم می‌گفت: امام حسین با نظام مسلمین مخالف شد، نمی‌گفت که با من مخالف شد بلکه می‌گفت: حسین بن علی با نظام مسلمین مخالف است و بر خلاف اجماع و بر علیه حکومت مسلمین حرکت می‌کند! مدام به آن‌طرف می‌زند، چون اگر بگوید به خودش، خودش که آبرو ندارد بدبخت! همهٔ مردم او را می‌شناسند؛ سگ‌باز و قمارباز و شطرنج‌باز و اینهاست! مدام به اجماع مسلمین می‌زند! شریح قاضی هم که فتوا و حکم می‌دهد او هم به مسلمین می‌زند؛ کسی که بر علیه اجماع مسلمین حرکت کند دفعش واجب است، از اینجا مایه می‌گذارند!

---

[1] . سوره طارق (۸۶) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۲۴:
«در آن روز مخفیات (نیت‌های پنهان) آشکار می‌شود؛ افکار و عقائد آشکار می‌گردد.»
سوره طارق (۸۶) آیه ۱۰:
ترجمه: «و آن روز قوّتی در خویش و یاوری بر نجات خود نیابد.» (محقق)

همیشه در طول تاریخ این‌طور بوده که قلدرها می‌آمدند از دیگران مایه می‌گذاشتند، هیچ نمی‌آمدند از خودشان به خودشان مایه بگذارند و این در همه چیز هست؛ خود ماها هم همین‌طور هستیم، ما هم نمی‌آییم [به] همین کیفیت از خودمان این مسئله را شروع و حل کنیم و از خودمان مطلب را پیگیری کنیم، مدام سراغ چیزها و مسائل دیگر می‌رویم، خیلی جریان عجیبی است! من خیلی مسائل را مقایسه می‌کنم با آنچه را که در زمان بعد از مرحوم پدرمان اتفاق افتاده طابقُ النعل بالنعل اصلاً یک واقعه‌ای در تاریخ است که آن واقعه هر روز برای افراد دیگر کلیشه می‌شود خب صورتش فرق می‌کند ولی انسان در جریانات دیگر همان خط و خطوط‌ها [را] مشاهده می‌کند.

خیلی جالب و شیرین است؛ برای افرادی که نسبت به مسائل دیگر و مشابهات حوادث اطلاع داشته باشند کاملاً برایشان ملموس و شیرین و قابل هضم است و خیلی عجیب و جالب است که چطور در مسائل و اینها این‌طور بودند!

شما نگاه کنید از اولِ شروع این خلاف‌هایی که بعد از فوت مرحوم پدر ما [اتفاق افتاد] ما درصدد شفاف‌سازی مسائل بودیم و می‌گفتیم: باید مسائل روشن باشد، پدر ما قایم‌باشک با کسی نداشت، باید هرچه که اتفاق می‌افتد روشن باشد، آنچه که بر آن محوریت، مسائل قرار می‌گیرد باید که کاملاً واضح باشد که گفتند: نه، نباید بگویید! هر چیزی را نباید گفت! نمی‌شود همه چیز را گفت! من صحبت می‌کردم، می‌گفتند: نه ایشان شخص فتنه‌گری است. خب چه چیزی را دارم فتنه می‌کنم؟! آنچه که دارم فتنه می‌کنم آن چیست؟! می‌گفتند: نه، ایشان یک آدمی است که با بزرگان و اولیاء مخالف است، چرا من مخالفم؟! آن جهت مخالفت چیست؟! به آنجا که می‌رسیدند یک‌جوری از قضیه فرار می‌شد و نسبت به آن توجه نمی‌شد. من می‌گفتم که در آن مواردی که ما مخالفیم و دیگران مخالف هستند آیا راه حلی دارد یا ندارد؟! ممکن است بعضی چیزها هم در دنیا باشند اصلاً راه حلی هم نداشته باشند، آیا این از آنها است؟! یک پدیده‌ای بعد از این شخص بزرگ به‌وجود آمده و آن پدیدهٔ لا ینحلّی است و باید هم با آن مقابله و مبارزه و طرد کرد و این پدیده را باید ازبین برد و هیچ راه حل و پاسخی هم برای او نیست.

چقدر من مدعی شدم بر اینکه یک مجلسی در حضور همه باشد که به‌دور از هوا و کینه باشد و هر کسی هم می‌خواهد در آن مجلس باشد، به‌دور از هیچ حد و حصری بیایند مطالب و مسائل را روشن کنیم، از روشن شدن مسائل و مطالب در این دنیا چه کسی ضرر کرده [است]؟! گفتند: نه، صلاح نیست! ما این صلاح نیست را نفهمیدیم چه مقوله‌ای است! نه، همین است و کسی نباید حرف بزند و کسی نباید سلام و علیک بکند و کسی نباید که این اطراف باشد همین! و خلاصه، اینها مخالف‌اند بر علیه چیزند و... خیلی عجیب است! عین همان مطالب و مسائل را داریم می‌بینیم، آدم باید با افراد صحبت و بحث کند؛ بحثِ آزاد بگذارد، بحث را

بی‌طرف بگذارد و همه هم ببینند، اگر ریگی به کفش کسی نباشد، همه هم ببینند و تماشا بکنند خب دیگر وضع را می‌بینید، می‌بینید که طرف محکوم شد دیگر، خب این را با چشمشان می‌بینند حرف‌ها را هم می‌شنوند ولی نه، کسی نباید صحبت کند مسئله همین است! کسی حرف نزند اگر حرف بزنی فلان!

می‌بینید همان مطلب و قضیه و همان کیفیت است، اگر امام حسین علیه‌السّلام به یزید می‌گفت که بیا و باهم در مسجد کوفه مناظره کنیم، اگر نمی‌آیی من می‌آیم مسجد شام و برای آمدن حرف ندارم، مردم از هردو طرف در مسجد بنشینند ما و شما حرف می‌زنیم و مردم در آخر مناظره هرکدام را خواستند انتخاب کنند، امام حسین حتی تا شام هم می‌رفت! برای چه خونریزی شود؟! برای چه این‌همه مسائل و فجایع و جنایات پیدا شود؟! خب می‌رفت و مشخص بود که نتیجه هم به کجا می‌رسید! اما یزید چه می‌گفت؟! قبول می‌کرد؟! نه، می‌گفت: صلاح نیست، می‌خواهی یا نمی‌خواهی مسئله همین است و اگر حرف بزنی فلان می‌کنیم و ... مطلب این است! یعنی نظام حریت و نظام مکتبی اسلام به این سمت می‌رود و او به آن سمت می‌رود، یا این به آن سمت می‌رود آن به این سمت می‌رود.

جریاناتی که بعد از فوت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم اتفاق افتاد عین همین وجود دارد، واقعاً در این [که] رسول خدا فرمود: هرچه در بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد در امت من هم اتفاق می‌افتد «**طابق النعل بالنعل و حذو القذة بالقذة**»[1] عین همین مسائل در آن موقع جریان داشت، دقیق دقیق دقیق دقیق، واقعاً با چه دقتی! سراغ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رفتند و گفتند که اگر مخالفی باید بلند شوی بیایی، ما این حرف‌ها را درقبال اجماع و حکم مسلمین نداریم باید بیایی و قبول کنی! می‌گوید: حرف شما را قبول کنم یا حرف رسول خدا؟! رسول خدا دیگر مرد و تمام شد، باید حرف ما را قبول کنی! نمی‌گوید: حرف ما را، می‌گوید: مسلمین، دوباره از مسلمین مایه می‌گذارد! اگر بگوید: حرف ما، حضرت می‌فرمایند: شما کی هستید؟! شما که نمی‌دانی پنج انگشت داری یا شش انگشت! انگشت‌هایت را بلد نیستی بشمری، لذا اگر بگوید: بیا حرف من را قبول کن در آن می‌ماند، گردن مسلمین و جامعهٔ مسلمین و اجماع مسلمین می‌اندازد، [می‌گوید که حرف] اینهایی که ما را انتخاب کردند؛ مردم این را می‌گویند، شما با مسلمین مخالفت می‌کنید؟! مدام گردن آنها می‌اندازد.

مسلمینِ بی‌ارزش!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید: مسلمین اگر صد میلیارد باشند در مقابل یک حرف پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ارزش ندارد! مکتب امیرالمؤمنین این است، می‌گوید: بسیار خب این مسلمینی که بیایند و

---

[1] . کمال الدین، ج ۲، ص ۵۳۰، با قدری اختلاف.

درقبال نصّ صریح رسول خدا چشمشان را ببندد و روی آن عقل و قلب و وجدانشان سرپوش بگذارند این مسلمین چه ارزشی دارند؟! اگر این مسلمین روز قیامت بیایند و دست ما را درقبال ملائکهٔ غلاظ و شداد و یوم الحساب بگیرند ما حرفی نداریم، ولی اینها خودشان هشتشان گرو هشتاد خودشان است! بسیار خب ایراد ندارد!

تأثیر نفس و شیطان در خواب انسان

من در یک مسئله‌ای که قبلاً اتفاق افتاده بود در همان جریانات یک بندهٔ خدایی که از ارحام هم بود به ما گفت که فلانی خواب دیده که بین بهشت و جهنم بهشت را انتخاب کرده، من گفتم: مگر بهشت را در خواب ببیند! بعد گفت: انسان باید به این مطالب توجه کند! خب یک شخصی بود که حقی نسبت به ما داشت و ما باید رعایت احترام و ادب را به او می‌داشتیم ولی دیدم که اینجا باید انسان صریح باشد، وقتی دیدم آن شخص مطلب را در جلوی افراد دیگر گفت، گفتم: عذر می‌خواهم جناب کذای کذای کذا ـ با احترام و اینها گفتم ـ اگر من ۲۵ سال درس و بحث و این‌گونه مطالب را بخواهم در ازاء یک خواب دیدن کنار بگذارم بهتر است که ریش خود را بتراشم و به‌جای آن سرخاب بمالم! آدم دیگر چه بگوید؟! چون بندهٔ خاله‌زنک، خانمی خواب دیده تمام آنچه را که شنیدم و دیدم و تجربه کردم را کنار بگذارم برای یک خوابی که خود بزرگان هم فرمودند که خواب هزارتا علت شیطانی و نفسی می‌تواند داشته باشد؟! هزاران هزار! هر شخص به میزان نفسیت خودش می‌تواند در خوابی که می‌بیند تأثیرگذار باشد. به من چه ربطی دارد؟! شما برو انتخاب کن چرا به بقیه می‌گویی؟! این یک!

ثانیاً اگر قرار بر خواب باشد من هم این‌طرف خواب‌هایی دیدم خب چرا شما نمی‌آیید؟! شما بیا بپذیر! من سنم بیشتر است و مَرد هستم و شما هم که معمولاً یک تخته‌تان کم است! خب شرایط رجحان و تفضیل در این‌طرف اقویٰ از آن‌طرف است به کمیت هم نگاه بکنید، کمیت این‌طرف بیشتر است! باسکولی و کِشِی‌منی هم حساب کنید [بیشتر است]؛ تو چندتا خواب دیدی مثلاً گروه شما چندتا؟! دویست تا؟! ما ۳۲۰ تا! صدتا اضافه دیدیم! باسکول است! همهٔ اینها باد هواست و همیشه این قضایا بوده است.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: من که در نجف بودم نفس الوجود و حضور من در نجف موجب تحریک و برانگیخته شدن آن نفسانیات بود. بابا ما که با کسی داد و بیداد نمی‌کردیم! ایشان می‌گفتند: ما با کسی که حرف نمی‌زدیم منبر نمی‌رفتیم ولی همین‌که احساس می‌شد یک نفر شاگرد علامهٔ طباطبائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در نجف هست و دارای افکار فیلسوفانه و عارفانه است، همین خودش انگیزه برای تحریک و اینها بود! خب این نشد و دلیل نیست که به‌خاطر شما دست از آن مسیر بردارد.

من پارسال یک شب از این حرم بیرون آمده بودم، در بالاسر نشسته بودم دیدم یک سیدی دارد مدام به ما نگاه می‌کند، سنش حدود ۵۵ یا ۶۰ سال بود. بیرون آمدیم هوا هم سرد بود، زمستان بود دیدم او هم آمد و گفت: آقا واجب العرض هستم. گفتم: بفرمایید، از طرز صحبتش فهمیدم برای نجف است چون حروف را غلیظ می‌گفت! گفت: شما با آقای آقا سید محمدحسین طهرانی ارتباط و انتسابی دارید؟! گفتم: حالا منظورتان؟ گفت: نه، می‌خواهم بدانم! گفتم: حالا بدانید ثُمَّ ماذا؟! گفت: شما کی هستید؟! گفتم که من پسر ایشان هستم؛ متأسفانه و شرمنده هستم از اینکه منتسب به چنین فردی هستم! گفت: بله بله ایشان خیلی اشتباهاتی داشت. شروع کرد: در نجف هم که بود اشتباهاتی داشت و مطالب خلاف داشت و... گفتم: غلط کردی ـ همین‌طوری گفتم ـ غلط کردی و غلط می‌کنی! گفت: ساکت شو تو هم پسر همان بابایی! تو هم بچهٔ همان بابایی! گفتم: بله، من هم بچهٔ همان بابا هستم و نمی‌گذارم شما این غلط‌ها را بکنید و صدایمان بلند شد و فکر کرد من نگاه می‌کنم و ... خواهش می‌کنم و ...! گفتم: تو غلط کردی! تو کی هستی؟! تو نمی‌فهمی حاج محمدحسین با «ح» حوله است یا با «هاء» هویجی که می‌خوری! اصلاً تو نمی‌فهمی، گفت: شما هم معلوم است پسر همان پدری! گفتم: بله من پسر همان حاج محمدحسین هستم که پدر همه‌تان را درآورد و یک نفر جرئت نداشت حرف بزند و آبروی هرچه نفاق و جهل و دورویی و سالوسی و دروغ را بُرد! گفتم که ما کجا آنها کجا؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ به ما هم می‌گفتند که گناه ما این بود که می‌گفتیم: آقا ما نمی‌خواهیم خر بار بیایم، عین عبارت ایشان است! ترک‌ها [به] خر اِیشَک می‌گویند ـ یک قضیهٔ ایشَکی به شما گفتم! ـ ما نمی‌خواهیم خر بار بیایم، ما می‌خواهیم بفهمیم، ما می‌خواهیم مسائل را بفهمیم، ما می‌خواهیم هرچه اطرافمان می‌گذرد بفهمیم، ما می‌خواهیم روی پای خودمان بایستیم، کسی برای ما دیکته نکند! زمان وحی تمام شد و کسی نباید ادعای وحی و این حرف‌ها را داشته باشد و بگوید: حرف و مسئلهٔ من! نه آقا! دودوتا چهارتا می‌شود. افراد هم دیگر اشتباه می‌کنند، هم مطالبشان مطلب راست است.

می‌گفتند: نه، نباید بفهمید! خب این همان مرام است دیگر! حالا شما در حوزه در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نشستی و داری همان مکتب خلفا را در اینجا ترویج می‌کنی، بابا بیا حرف بزن بیا بحث بکن، بیا صحبت بکن! می‌گویند: آقا اینها همه وحدت وجود است. خب وحدت وجود هست که هست تو بیا رد کن، بازی درآوردن‌ها و این مسائل چیست؟!

إن‌شاءالله این مسائل دیگر کم‌کم زمانش دارد تمام می‌شود، آثار و طلیعه‌اش دارد پیدا می‌شود، دیگر مردم و مخصوصاً قشر جوان دارند از تقلید کورکورانه بیرون می‌آیند و نمی‌خواهند آنچه را که دغدغهٔ فکر آنهاست و در شب و روز با آن دغدغه به‌سر می‌برند و برای روز را به شب و شب را به روز آوردن مجبورند با

آن دغدغه‌ها کلنجار بروند و یا آنها را در نفس خودشان سرکوب کنند، دیگر نمی‌خواهند با چنین وضع و مسئله‌ای روبرو باشند و ببینند. البته هر کسی برای ابراز این مطلب روش خاص خودش را دارد و چه‌بسا بعضی از روش‌ها هم روش‌های ناپسند است ولکن باطنش این مسئله است که این قضیه دارد شکل می‌گیرد و در نفوس این مسائل دارد پیدا می‌شود.

تابه‌حال هیچ زمانی نبوده که این‌طور حرکت در نفس به‌سوی واقعیت و حقیقت باشد. من به نظرم نمی‌آید در طول تاریخ چنین مسئله‌ای با این وضعیت و با این موقعیتی که مشاهده می‌کنیم وجود داشته باشد که چطور تودهٔ افراد دارند به وجدان خودشان مراجعه می‌کنند و بازگشت به آن فطریات دارد برایشان پیدا می‌شود و زدودن حجاب‌ها و نقاب‌ها و کدورت‌ها دارد برای آنها انجام می‌شود. حالا تا کی خدا این‌طور تقدیر کند که کاملاً همهٔ چهره‌ها و دسته‌ها کنار بروند. شاید در این زمینه از جملهٔ افرادی که کنار بروند خود ما باشیم! این‌طور نباشیم که تصور کنیم نه، ما از این مسئله مبرّا و جدا هستیم و خلاصه برای افراد و جریانات دیگر چنین پیرایش و آلایشی را تصور کنیم!

آن حقیقت مطلقه و محضه که بخواهد طلوع و تجلی کند در آن حقیقت محضه دیگر این صنف و آن صنف نمی‌شناسد. بنابراین ما نباید منتظر باشیم برای اینکه آن خورشید طلوع کند تا ما ببینیم که چه خبر خواهد شد؟ باید از حالا خودمان را برای طلوع چنین واقعیتی آماده کنیم، ببینیم که اشکال در کجا است؟ و در خود چه چیزهایی را می‌بینیم که موجب تقابل با آن واقعیت است. این مسئله به‌درد انسان می‌خورد و می‌تواند برای او مفید باشد.

راجع به آن مطلبی که در مورد بقاء عین ثابت و فناء بحث شد به نظر رسید که هنوز بعضی از مطالب مانده است و این از کیفیت صحبتی که در آن مسئله و سؤال و جوابی که نسبت به این قضیه شد معلوم است. لذا قرار شد بر اینکه به‌طورکلی در این جلسه صحبت را در این زمینه قرار بدهیم، من به‌عنوان یک مرور اجمالی بر مسائل گذشته مسئله را خدمت رفقا عرض می‌کنم، بعد آن‌وقت اگر رفقا اشکالی در این زمینه دارند سؤال بکنند.

عرض بنده این بود که در وقایع و حقایق خارجیه و تکوینیه اعتبار راه ندارد که ما بگوییم که بر یک فرض این‌طور و بر یک فرض آن‌طور است، بر یک فرض آن واقعیت خارجیه به این شکل درمی‌آید و بر یک فرض به شکل دیگر، الآن فرض کنید حجر در مقابل ماست و این یک واقعیت خارجیه است که از یک اشیای خاصی ترکیب شده و تبدیل به این هویت خارجی و ماهیت متشخصه شده و این هویت و ماهیتش با شجر و با حیوان متفاوت است و ما نمی‌توانیم بگوییم که بنا بر یک اعتبار این حجر است و بنا بر یک اعتبار این شجر است. بنا بر اعتبار شجر بودن ممکن است که حالا بگوییم که این شجر است اما فعلیت ندارد و ممکن است

بعداً بر اثر تغییر و تحولاتی این تبدیل به شجریت بشود، بِکُنهِ ذاتِه و بِحقیقَتِهِ الجوهریة و بِموادِه و بِذاتیاتِه در اثر مرور زمان و تغییر و تحولات تبدیل به شجر بشود، اشکال ندارد ولی صحبت در این هویت فعلیهٔ اوست، این هویت فعلیه که الآن در خارج هست لا یَتَغَیَّر و لا یَتَبَدَّل است به شرط اتصاف به همان ماهیَتَه الفِعلیَه. تا وقتی که این حجر، حجر است تسمیه به حجریت بر او واجب است، بعداً که این تغییر و تحول پیدا کرد، حکم دیگری دارد. خب این بحث، بحث دیگری است، فعلاً این حجر است و اعتبار در او راه ندارد.

به اعتبار ما یَئول که به آن اعتبار أوْل گفته می‌شود از باب مجاز، یکی از موارد مجاز و دواعی بر مجاز خودش یکی قرینهٔ أوْل است، لحاظ أوْل یعنی بعداً این مسئله انجام می‌شود و از الآن حکم فعلی روی آن بار می‌شود مثل اینکه هر کسی که در دانشگاه قبول شد فوراً به او آقای دکتر می‌گویند! بابا هنوز درس نخوانده و پایش را هم در دانشگاه نگذاشته فوری آقای دکتر می‌گویند! سفره می‌اندازند و همه را هم دعوت می‌کنند که بله، آقای دکتر آقای دکتر را به بدبخت می‌بندند که او بیچاره خبر ندارد که چه خواهد شد! از الآن که می‌گویند، فعلیت ندارد و همه مجاز است یااینکه طرف همین حاشیهٔ کبری منطق را شروع به خواندن کرد و گفته بود ما فلاسفه نظرمان در مورد مسئله این است! هنوز صغریٰ و کبریٰ را هم نمی‌دانست که صغریٰ را با قاف می‌نویسند یا با غین می‌نویسند! صغریٰ خوردنی است یا نوشتی است، استفاده‌اش چگونه است! خلاصه می‌گفت: ما فلاسفه نظرمان در این مسائل ...!

من قصدم این بود که در افق وحی در رد این مسئلهٔ آقای کذا مقاله‌ای بنویسم، بعد وقتی که ردها را نگاه کردم دیدم این ردود منتشر شده است و دیدم عجب آبروریزی‌ای است، عجب! طرف آمده قضیهٔ این بندهٔ خدا را به مسئلهٔ وحدت وجود ربط داد، آخر قضیهٔ این وحدت وجود، قضیهٔ ماست و دروازه است![1] این اصلاً چه ربطی به همدیگر دارد؟! گفته بود که بله، این مسائل همه ناشی از وحدت وجود است و یکی از علمای مشهد درباره ردّ وحدت وجود کتابی نوشتند و من تاکنون نتوانستم برای اشکالات بر وحدت وجود پاسخی بیابم! آدم واقعاً چه بگوید؟! من دیدم اصلاً این آقا به‌عنوان کارشناس در مسائل اعتقادی و مبانی آمده صحبت کرده و بیشتر این مطالب دستاویز شده است. لذا دیدیم فایده‌ای ندارد و مقاله نوشتن دردی را دوا نمی‌کند باید که به این مطالب پرداخت البته آنجا من نوشتم چه ربطی بین ماست و دروازه، و وحدت وجود هست!

یکی دیگر از این آقایان مراجع فرمودند که اینها همه ناشی از تفکرات و مطالب صوفیانه است! گفتم که پدرجدّم و اینها همه از بزرگان بودند! علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ عمرشان را در این مسائل گذراندند! گفتم: خود بنده کجا در این مدت حتی برای یک لحظه چنین خزعبلاتی به ذهنم راه پیدا کرده است

---

[1] . ضرب المثل «ماست و دروازه را یکی کردن» در مواردی به کار می‌رود که شخصی دو مطلب متضاد را که هیچ ارتباطی به هم ندارند را در کلام به هم ربط می‌دهد. (محقق)

که حالا ...؟! انگار قرار بر این است که همهٔ راه‌ها به روم ختم بشود و هر اشکالی که در منظومهٔ شمسی که سهل است بلکه در کهکشان راه شیری پیدا بشود این کاسه و کوزه‌اش بر سر عرفان بدبخت بشکند! عین همان قضیه‌ای که عرض کردم که گردن این و آن انداختند.

تغییر و تبدیل واقعیت خارجیه به اعتبار عول

پس این واقعیت که خارجیه است قابل تغییر و تبدیل نیست مگر به اعتبار أوْل که مسئله‌اش فرق می‌کند و آن در دایرهٔ مجاز است نه در دایرهٔ حقیقت.

صحبت بنده این است که طرح مسئلهٔ بقاء عین ثابت و فناء عین ثابت آیا در عالم حقایق می‌خواهد شکل بگیرد یا در عالم اعتبارات و مجازات؟ طبعاً نمی‌شود در [عالم اعتبارات باشد]. بزرگان در طرح این مسئله به‌دنبال واقعیت هستند یعنی به‌دنبال آن واقعیت خارجی و آن حقیقت خارجی‌اند که چگونه شکل می‌گیرد، آیا شکل می‌گیرد یا شکلش همان است که بود؟ آیا تغییری در خارج انجام می‌شود یااینکه آن تغییر در بعضی از مراتب و مسائل دیگر است و تغییر در خارج انجام نمی‌شود. اینها چیزهایی است که روی این مسئله باید دقت کرد.

بنابراین آنچه که نسبت به مطلب مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ به‌دست می‌آید این است که مرحوم علامه به‌دنبال تثبیت یک واقعیت خارجی هستند. یعنی ایشان می‌خواهند بفرمایند: وقتی که در حقایق خارجیه ما قائل به تغییر و تحول بشویم دیگر تسمیةَ الشیء که سابقاً این شیء مسمّای به او بود در تسمیهٔ جدید معنا ندارد. الآن این حجر با این خصوصیات که من دارم آن را می‌بینیم عرف بر این اسم حَجَر می‌گذارد، بعد این حَجَر در تحت شرایط دیگری تبدیل به شَجَر شد، شما دیگر نمی‌توانید به این هذا حَجَرٌ بگویید آن موقع باید به این شَجَرٌ بگویید و الآن نمی‌توانید به این شجرٌ بگویید بلکه هذا حَجَرٌ؛ حَجَر با این خصوصیات است، شَجَر با خصوصیات دیگر است و این حَجَر دارای این مواد است، آن شَجَر هم دارای مواد دیگری است و چیزهای دیگری در آن تجمع و ترکیب پیدا کرده و چنین حالتی را به خود گرفته است. این حَجَر حرکت نمی‌کند درحالی‌که شَجَر حرکت می‌کند، این حَجَر نمو و تغذیه ندارد، شَجَر تغذیه و نمو و تولیدمثل دارد، حجر تولیدمثل ندارد.

اینها چیزهایی است که ما آنها را از مواد و آثار ظاهر به لحاظ ذاتیاتش نه به لحاظ عوارضش، رنگش، شکلش، طول و عرضش مشاهده می‌کنیم. به لحاظ ذاتیاتی که دارد که به‌واسطهٔ آن ذاتیات الآن یک چنین شیء خارجی با این وصف در خارج متمثل شده است، این ذاتیات این بروزات را دارد، آن ذاتیات آن بروزات را دارد، آن ذاتیات که حیوان یا انسان باشند این بروزات را دارند و هرکدام برای خودشان بر طبق همان ذاتیاتی

هستند که عبارت از مواد تشکیل‌دهنده بر همان صورت نوعیهٔ خارجیه است که حَقیقَةُ الشیء بِصورَتِه است.

تحول آثار و صفات ظاهری انسان به‌واسطهٔ تغییر جوهری

این اشکالی است که در اینجا مطرح است. اگر طرح مسئله به این کیفیت باشد که شخصی که سلوک در راه خدا دارد و به‌واسطهٔ عبور از حجب نفسانیه و تربیت و تزکیه که پیدا می‌شود تغییر ماهوی و ذاتی در او داده بشود یعنی فرض بکنید مثل این سنگ که در آن کلسیم هست این کلسیم به سلولز تغییر داده بشود و سلولز در آن پیدا بشود که در شجر تغییر پیدا شده، یعنی یک ماده می‌رود یک مادهٔ دیگر به جایش می‌آید، فرض کنید که در آن پتاسیم هست آن پتاسیم گرفته می‌شود به‌جای آن مواد گلوکزی قرار داده می‌شود، یک ماده‌ای دیگر دارد آن همه‌اش گرفته می‌شود و دائماً تبدیل می‌شود، اگر این‌طور شد بعد از یک مدت باید گفت: هذا لیس بِحجرٍ بلکه هذا شجرٌ. اگر شخص در سیر و سلوک و تربیت نفس یک‌به‌یک خصوصیات خودش را ازدست بدهد، یعنی صفات خودش را ازدست بدهد بعد حالات خودش را ازدست بدهد و بالاتر، ملکات خودش را ازدست بدهد و به‌واسطهٔ این ازدست دادن تبدیل به خلق جدیدی بشود، چون مدام تغییر و تحولی که پیدا می‌کند این تغییر و تحولِ ذاتی است که موجب تغییر و تحول عرضی و خارجی است، تا تغییر جوهری در انسان پیدا نشود این آثار و صفات ظاهری در انسان متحول نخواهد شد.

صفات ظاهری انسان، معلولِ علتِ باطنی

زیرا تفضّل و ترجیح معلول بر علت محال و ممتنع است، باید علت تغییر کند تااینکه معلول او هم تغییر پیدا کند، یک شخص فاسقی که می‌خواهد شخص صالحی بشود، این شخص برای رسیدن به مقام صلاحیت باید تغییر ذاتی در او پیدا بشود و این تغییر ذاتی موجب تغییر عَرَضی خواهد شد تا ذات او تغییر پیدا نکند فکر و عواطف و آنچه را که در خارج مشاهده می‌شود تغییر پیدا نخواهد کرد. تغییر، تغییر عَرَضی نیست.

بیان مراتب فناء

این اشکالی است که در اینجا ممکن است نسبت به افرادی که به مبانی فناءِ فعل و فناءِ صفت و فناءِ اسماء بدون توجه به فناء ذاتی این مسئله را مطرح می‌کنند طرح شود که محل تأمّل و اشکال است. فناء صفاتی چه وقت برای انسان پیدا می‌شود؟! در وقتی که فناء اسمائی پیدا شد، فناء اسمائی چه وقت برای انسان پیدا می‌شود؟! در وقتی که فناء ذاتی پیدا شده است منتها مرتبهٔ فناء ذاتی چون بسیار مرتبهٔ رقیق و دقیق و عمیقی است، بِالکُلیه ممکن است که حاصل نشود و بخشی از آن مسئلهٔ تجرد ذات برای انسان موجب تجرد در صفات

شده باشد که فنای صفات به‌واسطهٔ یک تلنگری است که به ذات و به همان عینیت و به عین ثابت خورده است و این تلنگر وقتی شدید می‌شود تبدیل به فناء اسمائی خواهد شد که فناء اسمی باز به‌واسطهٔ تلنگرِ ذات است.

لزوم تغییر ذات و جوهر انسان برای رسیدن به مقام کشف

ولی در اینجا ذات به‌حال خودش باقی مانده و مستحیل و ممتنع است که حقایقی که بر انسان کشف بشود فقط صرف یک‌سری مشاهدات باشد بدون اینکه در خود ذات انسان هیچ تغییر و تحولی پیدا نشود. مسئله مسئلهٔ عروض عوارض نیست بلکه مسئله مسئلهٔ مقام کشف است و در مقام کشف باید خود ذات و جوهر انسان حرکت و تغییر کند.

الآن من در اینجا نشسته‌ام چه شخص صالحی باشم و چه شخص طالحی باشم در هردو حالت آنچه را که مشاهده می‌کنم یکسان است؛ یعنی اگر شخص طالحی باشم افرادی که در اینجا هستند را به تعداد مشخصی می‌بینم و اگر شخص صالحی باشم باز آن افراد را افراد مشخصی می‌بینیم. به‌واسطهٔ صلاح، یکی از آنها کم و زیاد نمی‌شود مثلاً چون آدم خوبی شدم افرادی که در اینجا سی نفر هستند بشوند سی و یک نفر و حالا اگر دوباره برگردم فرد فاسقی بشوم آن افراد بیست و نُه نفر بشوند! نه، افراد یکسان‌اند شنیدنی‌ها یکسان‌اند چرا؟! چون اینها معلومات عَرَضی هستند که ارتباطی با مَن، مِن حیثُ أنا أنا ندارند بلکه یک عوارض و پدیده‌های خارجی هستند که در اقتران با شخصیت و ذات من قرار گرفتند. حالا یا مقترن می‌شوند یا نمی‌شوند؛ یک روزی مقترن هستند و یک روز کنار هستند.

تفاوت فهم شخص صالح با طالح

ولی صحبت در آن برداشت خود فرد نسبت به مسائلی که ادراک می‌کند هست. آن حقایقی را که ادراک می‌کند دیگر آنجا نمی‌توانیم بگوییم که صلاح و فساد در او تأثیر ندارد بلکه صلاح و فساد به میزان هر مقداری که در شخص هست نحوهٔ تفکر او نسبت به حقایق و واقعیات و کلیات مختلف است. یک آیهٔ قرآن را گرچه یک شخص فاسق می‌فهمد ولکن همان آیه را شخص صالح با نحو و با قسم دیگری می‌فهمد و هَلُمّ جَرّا. این مسئله به‌واسطهٔ تغییر و تحولی است که در ذات پیدا می‌شود و به همان مناسبت آن تغییر و تحول در مقام اسمی و در مقام وصفی انسان هم پیدا می‌شود و به تبع او در مقام فعل هم پیدا می‌شود. واقعیت خارجی یکی است.

اشکال مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در اینجا این است که شخصی که به اسم زید مسمیٰ است دارای یک هویت خارجی است که آن هویت خارجی او را از بقیهٔ هویت‌ها جدا می‌کند، اشتراط را ازبین می‌برد، الجُزئی لا یَکونُ کُلیاً و لا یَکون عاماً، الجزئیُ جزئیٌ، جزئی، کلی و عام نیست ـ البته جزئی نه به

معنای مفهومش، مفهومش کلی است، بلکه به معنای مصداقش ـ مصداق جزئی یک مصداق متمایزی از بقیه است و به لحاظ همین مصداق است که شما تسمیهٔ خاصی را بر او می‌گذارید وقتی که یک نفر به‌واسطهٔ تغییر و تحولات به یک جایی رسید که دیگر هیچ چیزی از او نماند، وقتی که یک سنگ به‌واسطهٔ تغییر و تحولات کم‌کم حرکت کرد حرکت کرد و مدام ازدست داد و خصوصیاتش عوض شد و آثارش تغییر پیدا کرد ذاتیات و اجزاء ترکیبیهٔ او شروع به استحاله کردند و به‌سمت شجریت حرکت کردند ...، حالا چرا آن سنگ را بگوییم که یک مقداری برای ما بعید است؛ [من‌باب‌مثال] انسان، آقا این انسانی که در خاک دفن می‌کنند، در قبر می‌گذارند این انسان چیست؟ این انسان لحم است. الآن جنازه‌ای را که می‌گذارند اسم این جنازه چیست؟ به این جنازه لحم می‌گویند، به او عظم می‌گویند، به او جِسمُ الإنسان می‌گویند، دیگر انسان نمی‌گویند، جِسمُ الإنسان می‌گویند و این جنازه [را] که در خاک می‌گذارند همین‌طوری که باقی نمی‌ماند... البته بعضی‌ها هستند به‌خاطر هر جهت حالا یا عنایتی به ایشان شده یا به‌خاطر خصوصیت فیزیکی یا شیمیایی ـ ما نمی‌دانیم ـ بالأخره در همان وضعیت می‌مانند.

چندی قبل بود می‌گویند: یکی از همین شهدا، جوان‌هایی که در حدود خیلی وقت قبل شهید شده بودند، زمین را باز کردند و به جنازهٔ این شهید برخورد کردند دیدند انگار همین الآن شهید شده است. بنده خودم عکس را دیدم، واقعاً چه نورانی بود خیلی خیلی عجیب بود! نورش خیلی زیاد بود! انگار همین یک ساعت قبل این جوان شهید شده بود. واقعاً ما چه جوان‌هایی را ازدست دادیم واقعاً مثل گل! اگر اینها بودند واقعاً چه می‌شد؟! چه جوان‌هایی! اینها خیلی جاهایشان آن‌طرف خوب است؛ البته اینهایی که قصد قربت داشتند و به‌خاطر خدا بوده است. من از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ نسبت به اینها خیلی مطالب بالایی شنیدم، البته همه نه، دواعی فرق می‌کند یعنی واقعاً اینهایی که قصدشان خالص و قربت و با نیات صاف بودند، خوش به حالشان! این بدن اصلاً انگار بیست یا بیش از بیست سال است که می‌گویند همین‌طور بوده و انگار که دو دقیقهٔ قبل به شهادت رسیده و خب اینها هم مورد عنایت و لطف خاص خدا هستند، صد هزار سال هم بماند او همین است تفاوتی نمی‌کند. ولی نه، حالا فرض کنید افراد عادی که اینها را دفن می‌کنند الآن به این جسم می‌گویند، تراب نمی‌گویند، شما وقتی جنازه را دفن می‌کنید آن تسمیهٔ فعلیهٔ آنها تراب است؟! حجر است؟! نه، جسم است و یک خصوصیتی دارد، اگر چاقو بزنی خونی که باقی مانده بیرون می‌آید. شما هرچه به خاک چاقو بزنید که خونی از او بیرون نمی‌آید. خاک، خاک است و ماهیتش، ماهیت خاک است ولی وقتی که او را در خاک می‌گذارید استحاله و حرکت جوهری به‌سمت ترابیت شروع می‌شود، همین‌طور آرام‌آرام، ذره‌ذره، ثانیه‌ثانیه، لحظه‌لحظه این خاک شروع می‌کند این بدن را به استحاله کردن و خصوصیات بدن را گرفتن و خصوصیات خود را جایگزین کردن، کم‌کم این استحاله پیدا می‌شود تا وقتی که شما بعد از بیست سال یا بیشتر

یک‌دفعه قبر را باز کنید اصلاً بدن نمی‌بینید و دیگر بدن وجود ندارد.

یک دفعه یکی از ارحام به قم آمده بود و من آن موقع کوچک بودم می‌خواستند دفنش بکنند من رفتم سر قبر نگاه کردم یک قبری برای یکی از ارحامشان بوده که قبلاً یکی را در آن دفن کرده بودند من فقط چندتا استخوان و مهره دیدم و روی هم رفته جمعش کردند کنار گذاشتند اندازهٔ یک مشت هم نمی‌شد، یعنی آن بدنی که موقعی که در اینجا گذاشتند هفتاد یا هشتاد کیلو وزنش بود اما حالا بعد از بیست سال آن بدن کجا رفت؟! یک مشت استخوان مانده آن‌هم یکی دو سال دیگر تکلیفش معلوم است تمام می‌شد! شما به این خاکی که الآن در این زمین قرار دارد چه می‌گویید؟ می‌گویید: هذا جسمٌ، هذا انسانٌ، هذا لحمٌ، هذا عظمٌ؟! نه، می‌گویید: هذا حجرٌ، هذا ترابٌ این خاک است الآن تغییر پیدا کرده [است]. درست شد؟!

حالا اگر حکم این ازبین رفت و تمام شد الآن شما نمی‌توانید به آن جسم و انسان بگویید، دیگر نمی‌توانید آن آثار و خصوصیاتی که در زمان انسانیت و جسمیتش بوده به او بار کنید. الآن خصوصیت دیگر بار می‌کنید، الآن یک بیل هم از این خاک برمی‌دارید و داخل باغچه‌تان می‌ریزید یا برمی‌دارید این خاک را کنار می‌ریزید. اصلاً هیچ توجه نمی‌کنید که آی! این الآن بدن است، بی‌احترامی می‌شود! قبلاً این‌طور نبود، اگر دست می‌زدی می‌گفتند: مبادا خدشه و خراشی وارد شود. الآن تسمیه عوض شده، تسمیه هم که عوض شود طور دیگری می‌شود.

سگ نجس است و این نجس العین است اگر دست به این سگ بخورد و تر بشود دستتان نجس می‌شود و باید بروید آب بکشید. شما همین سگ کذا را در یک جایی که شوره‌زار است مانند این بیابان‌های قم بگذارید سال دیگر به آنجا بروید سگ است یا شوره و نمک است؟! اصلاً تبدیل به نمک شده و شما می‌توانید آن نمک را با خیال راحت میل و نوش جان کنید حتی خاصیت دارد، نمکش ید و سدیم دارد. این سگی که سال قبل اگر دست تر به آن می‌زدی باید دستت را آب می‌کشیدی و دست نزده کنار شما پارس می‌کرد الآن تسمیه عوض شد و به‌طورکلی تغییر کرد، آیا این هویت همان هویت سال قبل است؟! یا الآن هذا ملحٌ و یُؤکَل؟! در سال قبل این کَلبِ لا یُؤکَل بود [ولی الآن] تسمیه‌اش تغییر پیدا کرد. درست شد؟!

صحبت ما این است که اگر همین نمک دوباره در یک تغییر و تحولاتی یک سیر و جریانی را طی کند که در آن جریان حالا ده سال، بیست سال یا سی سال طول بکشد، در آن جریان برگردد و یک کلب بشود آیا این همان کلب است یا نه؟ یک کلب دیگر است و ارتباط ندارد. آن یک اسمی داشت برای این یک اسم دیگر می‌گذارند. هرکدام از این خارجی‌ها در خانه‌شان یک سگ دارند و برای سگشان اسم می‌گذارند. الآن دیگر آن اسم را نمی‌گذارد، یک اسم جدید می‌گذارد، یک سگ جدید متولد شده مثل بقیهٔ متولدها و اشیاء دیگر.

صحبت و اشکال علامه این است که وقتی این زید به مقام فنا می‌رسد بنا بر معتقدین به محو و ازبین

رفتن و عدم ـ محو یعنی عدم، چون محو با وجود که معنا ندارد، یک شیئی درعین‌حال که محو و فانی و نیست بشود درعین‌حال موجود بشود بلکه بین نیست و هست تقابل است، بین وجود و بین عدم، تقابل اس، بین فناء و عدم فنا تقابل است ـ صحبت ایشان این بود که در یک هم‌چنین شرطی وقتی که آن زید به مقام فناء می‌رسد بنا بر نظر معتقدین به فناء ذاتی و محو عین ثابت و فناء عین ثابت و عدم الوجودِ عین ثابت، حالا این بقائی که فعلاً پیدا می‌کند... حالا نسبت به این قیافه‌ای که الآن در اینجا نشسته، مرحوم علامه می‌گوید: ما نسبت به این هیچ حرفی نمی‌زنیم، اصلاً ما به این قیافه جِسمُ الإنسان می‌گوییم، اما نه‌اینکه خود انسان و خود آن عارف در یک عالم و افق دیگری است و ما به این بدن و جسمیت شخص که الآن در اینجا نشسته کاری نداریم ما به او کار داریم.

آن شخص که به فناء رسیده و عین ثابت در او محو شده است ـ الآن به‌طورکلی محو شد ـ او که الآن می‌خواهد دوباره در اینجا تحقق پیدا بکند آیا این خلق جدید است یا عین اوست؟! اگر عین او باشد در آن صورت مسائل و اشکالات فلسفی در آنجا وارد است که اعادهٔ معدوم و امثال‌ذلک است. اگر خلق، خلق جدید است بنابراین این شخص، شخص دیگری نخواهد بود و دیگر ما نمی‌توانیم بگوییم: زیدی که سلوک کرده است همان زید الآن به بقاء الله باقی شده است یا همان بعد الفناء در اینجا تعلق نفس پیدا کرده است. نه، این یک شخص دیگری است و آن کسی هم که برای خودش سلوک کرده نفر دیگر است و این ارتباط به او ندارد. انگار از اول خدا یک شخصی را از شکم مادر عارف به‌دنیا آورده است! خدا دنگش گرفته از آن اول یکی را به‌دنیا می‌آورد فرض بکنید که نسبت به همهٔ مسائل اطلاع دارد و اصلاً همهٔ مراتب برای او کشف شده و همهٔ عوالم برای او شهود است! مگر ائمه علیهم‌السّلام در شکم مادر که بودند صحبت نمی‌کردند؟! مگر آثار غیر بشری از آنها دیده نمی‌شد؟! آنها بودند دیگر!

مگر حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها در شکم مادر، با مادرش صحبت نمی‌کرد؟! حالا کسی دیگر هم از ماها حرف می‌زند؟! حالا مگر سایر ائمه و اینها این‌طور نبودند؟! مگر امام زمان علیه‌السّلام آیات قرآن را نمی‌خواند؟! مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که به‌دنیا آمد در دست پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سورهٔ مؤمنین را نخواند؟![1] ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ * ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ﴾[2] این سوره که هنوز بر پیغمبر نازل نشده بود امیرالمؤمنین زودتر از پیغمبر خبر دارد که چه می‌خواهد بیاید و اوضاع چگونه خواهد بود! ما چگونه می‌توانیم این را تفسیر کنیم؟! جناب آقایانی که منکر وحی هستید و وحی را ناشی از شرایط

---

[1] . الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸.

[2] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱ و ۲. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۲۷:
«به‌راستی که مؤمنان رستگار شدند * آنان که در نمازشان خشوع دارند.»

وجودی پیغمبر می‌دانید [جواب بدهید]! وحی را ناشی از آن شرایط قبیله‌ای و خویشاوندی و کیفیت تربیت و غیره می‌دانید، چطوری این قضیه را توجیه می‌کنید؟! یا باید بگویید: دروغ است که از همه راحت‌تر همین است که دروغ است و غُلات شیعه درآوردند و دارند می‌گویند! همین‌ها زیارت جامعه را هم گفتند که غُلات درآوردند! باباجان چطوری بایست بفهمی؟! چرا این مسائل پیش پا افتاده را ما نمی‌دانیم؟!

آخر عزیز من شما که یک بچهٔ ده‌ساله خواب می‌بیند که ماه بعد این اتفاق می‌افتد این را هم می‌گویید: دروغ است؟! بنده خودم شنیدم ـ حالا اسمش را خواب می‌گذارید مکاشفه می‌گذارید هرچه می‌خواهید بگذارید ـ وقتی شخص دارد قضیه‌ای که اتفاق نیفتاده را خواب می‌بیند، الآن چیزی نیست ولی دارد می‌بیند که این قضیه اتفاق می‌افتد، آیا این تخیل است؟! این چطور تخیلی شد که موبه‌مو یکی‌یکی تمام مطالب و جریانات همه سر جای خودش هست؟! این چه تخیلی است؟! این کجایش تخیل است؟! چه توجیهی برای این مسئله هست؟! خب بیایند توجیه کنند!

همان توجیه که شما می‌کنید راجع به اینکه در خواب می‌بیند، در مکاشفه، پیشگویی‌ها و مسائل دیگر می‌بیند [ما هم همان توجیه را می‌کنیم]! خودتان پیشگویی و غیب‌گویی و این چیزها را قبول دارید، و این عیناً انجام می‌شود شما چه توجیهی برای این مسئله دارید؟! ما هم می‌گوییم: امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم همین است منتها شما یک ماه بعدش را در خواب می‌بینید، امیرالمؤمنین ده سال بعدش را این‌طور و به اراده و قدرت خدا بیان می‌کند و طبعاً هر چیزی به اراده و قدرت خدا برمی‌گردد، خواب هم به اراده و قدرت خدا است و بدون آن‌هم یک چنین مسئله‌ای انجام نمی‌شود. این‌قدر اینها مسائل به این آسانی و سادگی و بسیط را مشکل می‌کنند [همهٔ] اینها به‌خاطر تفکرات مادی است که دیگر انسان به اینجا می‌رسد.

چگونه باید این مطلب و مسئله را ارزیابی کرد؟! اشکال اول این است که این شخص دیگر شخص قبل نخواهد بود و اما اشکال دوم این است الآن که این شخص در مقام فنا هست آیا به او اشاره‌ای می‌توان کرد که آن شخص الآن در فنا هست؟! یا اصلاً به او اشاره نمی‌توان کرد و حکم به عدم باید کرد؟! خب نمی‌شود که به او اشاره نکرد، این آقا نشسته و دارد حرف می‌زند فرض کنید در حال فَناء هم هست.

می‌گویند که ابن فارض علیه‌الرحمه این اشعار قصیدهٔ تائیه‌اش را در فنا می‌گفته و خودش نمی‌نوشته، بلکه شاگردانش می‌نوشتند:

سقتنی حمیّا الحبِّ راحةَ مقلتی *** و کأسی محیّا من عنِ الحُسن جلَّتِ[1]

حدود ششصد یا هفتصد بیت است! درست شد؟!

---

[1] . دیوان ابن‌فارض، ج ۱، ص ۲۶.

این شخصی که الآن دارد این را می‌گوید و انشاء می‌کند آیا می‌توانیم به او **هو یُنشِد؟!** بگوییم یا نه؟! خب الآن این قضیه و مسئله از زبان او بیرون می‌آید آیا می‌توانیم بگوییم؟! بله، می‌توانیم بگوییم. اگر این شخص عین ثابتش محو شده باشد چطور می‌توانیم ضمیر هو را به او ارجاع بدهیم؟!

در اینجا آیهٔ قرآن خیلی می‌تواند به ما کمک کند در قضیهٔ حضرت موسی علیه‌السّلام ﴿إِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهۡلِهِۦٓ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا﴾[1] و وقتی که به آن شجر می‌رسد ﴿أَن يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[2] این ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ از این شجر آمد این شجر در وقتی که ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ می‌گفت شجریتش را ازدست داد یا درعین‌حال شجر بود؟! این شجر در عین ساقه، تنه و در عین شاخه‌ها و فرع‌ها و در عین اوراق و درعین‌حال اگر ثمری هم داشته ـ می‌گویند: شجر سدر بوده ـ و میوه‌هایش هم به او بود در تمام این خصوصیات می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ تا وقتی که می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ یک‌دفعه شاخه‌هایش عوض و بدل نمی‌شود بلکه همانی که هست، همان تنه‌ای که هست، هست. همان اوراق و سبزه و رنگی که الآن به این اوراق است همه به‌جای خودش است؛ در عین اینکه اینها به‌جای خودش هست درعین‌حال این شجر می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾. آیا با گفتن: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ تحول ذاتی و هویتی و ماهیتی در شجر پیدا شد یا شجر، شجر است؟! اگر همان شجر را بردارند ارّه کنند، ارّه می‌شود. اگر همان شجر را بردارند در آن نار بیندازند تبدیل به شعله و حرارت و نار می‌شود، اگر همان موقع از این میوهٔ سدر بکنند و بخورند همان مزه را می‌دهد و همان خصوصیات را دارد، هیچ تفاوتی ندارد در عین اینکه این شجر الآن می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ و بقیه نمی‌گویند. اگر بقیه می‌گفتند، خدا می‌گفت که از تمام زمین و زمان حضرت موسی علیه‌السّلام ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ می‌شنید، در این شجر ﴿إِنِّيٓ أَنَا رَبُّكَ فَٱخۡلَعۡ نَعۡلَيۡكَ إِنَّكَ بِٱلۡوَادِ ٱلۡمُقَدَّسِ طُوٗى﴾ شنید.[3] درخت در اینجا می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾.

این حکایت از مرتبهٔ شهود حضرت موسی نسبت به این درخت می‌کند، نه حکایت از تغییر و تحول در

---

[1] . سوره نمل (۲۷) آیه ۷.

ترجمه: «[(به یاد آر) هنگامی که موسی (وقت بیچارگی و درد حمل زن در آن بیابان سرد و ظلمت نوری دید و)] به اهل بیتش گفت: مرا آتشی به نظر آمد.» (محقق)

[2] . سوره قصص (۲۸) آیه ۳۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲:

«[و چون موسی به سمت آتش آمد، از کنار طرف راست وادی در زمین بدون سقفِ برکت داده شده به وی از درخت ندا آمد که]: ای موسی! من هستم خداوند، پروردگار عالمیان»!

[3] . سوره طه (۲۰) آیه ۱۲. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۶، تعلیقه ۳:

«من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدّسی که نام آن وادی طوی است می‌باشی.»

این [درخت]، این درخت در سر جایش هست، عین ثابتش محفوظ است، تنه‌اش محفوظ است، اوراقش محفوظ است، همه چیز محفوظ است و درعین‌حال این ﴿إِنِّی أَنَا ٱللَهُ﴾ می‌گوید، ملاّ هادی سبزواری هم می‌فرماید:

موسیی نیست که دعویِ أنا الحق شنوَد *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست[1]

یعنی در همهٔ اشجار این زمزمهٔ ﴿إِنِّی أَنَا ٱللَهُ﴾ وجود دارد، برای حضرت موسی الآن در این [درخت] تجلی پیدا کرده است، اگر تجلی برای حضرت موسی یک تجلّی عامی می‌شد از سنگ هم این ﴿إِنِّی أَنَا ٱللَهُ﴾ را می‌شنید. اگر آن جنبهٔ علمی و ادراکش وسعت بیشتری پیدا می‌کرد، ظهور توحید را در سایر موارد هم مشاهده می‌کرد، حالا شاید هم دیده منتها این مظهر در اینجا به این کیفیت بوده است علیٰ‌کلّ‌حال پیامبران مراتبشان یک مرتبه نبوده و آنها مراتبشان مختلف بود لذا ما می‌بینیم بسیاری از افراد حتی کسانی که در اواسط راه هستند مسائل و مشاهداتی که نقل می‌کنند همین است.

مثلاً یکی از دوستان می‌گفت که صبح قبل از طلوع از خواب بیدار شدم آمدم حیاط وضو بگیرم، از تمام درخت‌ها و برگ‌های منزل لا إله إلا الله می‌شنیدم خب این همان ﴿إِنِّی أَنَا ٱللَهُ﴾ است ولی آن در کوه سیناء برای حضرت موسی تجلی کرده و این قضیه برای این بندهٔ خدا در خانه‌اش تجلی کرده است.

آیا من‌باب‌مثال امروز که روز چهارشنبه است یک‌دفعه درخت‌ها عوض شدند یا درختِ بیچاره همان درخت روز سه‌شنبه است و تو عوض شدی؟! تو تغییر پیدا کردی! تا دیروز خیال می‌کردی فقط تنه و شاخه و درخت است و امروز حقیقت دیگری برای تو تجلی پیدا کرد، اگر امروز بیایی یک پشتک بزنی و شلنگ بیندازی و شیطنت کنی فردا که بلند می‌شوی دیگر این ﴿إِنِّی أَنَا ٱللَهُ﴾ را نمی‌شنوی درحالی‌که درخت همان است! درخت مدام می‌گوید: من دارم أنا الله می‌گویم من دارم لا اله إلا الله می‌گویم تو چرا دیروز رفتی شیطنت کردی، گناه و کار خلاف کردی؟! اگر نمی‌کردی تو هم امروز مثل دیروز می‌شنیدی!

بنابراین اینکه امروز نمی‌شنود به‌خاطر مدرکات خود اوست که نمی‌شنود! حالا این کسی هم که امروز آمده او را می‌بیند عین ثابت او تغییر پیدا کرد؟! می‌گوییم: نه عین ثابتش همان است و من همان دیروزی و همان دیشبی هستم که خوابیدم و الآن هم بلند شدم و یک چنین پدیده‌ای برای من ظهور پیدا کرده که دیروز نبود.

---

[1] . دیوان حکیم سبزواری، غزل ۴۲.

ارتباط کیفیت مکاشفات به حالات شخص

پس این تغییر در او انجام شده بدون اینکه زید عوض شده باشد و جایش را به عمرو بدهد و بدون اینکه درخت تغییر پیدا کند و درخت دیگر بشود. او می‌گفت: درخت سیب بود، درخت سیب یک‌دفعه پرتقال نمی‌شود که شروع کند به لا هو إلاّ هو گفتن یا لا إله إلاّ الله گفتن کند و عجیب اینکه می‌گفت: هرچه حال من تغییرش بیشتر می‌شد آنچه را که من از ذکر توحیدی می‌شندیم آن رقیق‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تر می‌شد، امروز لا إله إلاّ الله بود فردا لا إله إلاّ هو بود بعد لا هو إلاّ ...، همین‌طور مدام در این ظهورات و بروزات انسان به مراتب مختلفی از مظاهر پروردگار دسترسی پیدا می‌کند که براساس تغییر و تحولاتی و تجردی که در او پیدا می‌شود. بنابراین واقعیت خارجیه در مقام فناء تغییری نمی‌کند.

مباحثات علامه طباطبائی و علامه طهرانی دربارهٔ فناء و بقاء اعیان ثابته

اگر مرحوم والد ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ با این شکل و با این طریق نسبت به قضیهٔ فناء عین ثابت مطلب را جلو می‌بردند که حقیقت خارجیه در فناء خودش که همان فناء در وجود بالصرافه است در همهٔ این موارد مختلفه تفاوتی نمی‌کند و به این قسم مسئله را مطرح می‌کردند مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ پاسخی نداشتند. مسئله به این کیفیت مطرح می‌شود که حقیقت وجود بالصرافه و حقیقت وجود بسیط در عین بالصرافه و بسیط بودن، آن حقیقت، متعیّن به تعیّنات متعدده و مختلفه است و ظاهر به مظاهر متفاوته و متشته و مختلفه است، در عین اینکه آن بساطت و تجرد و صرافت و اطلاق خودش را نگه می‌دارد و همان‌طوری‌که عرض شد به لحاظ لا ثانیَ لِلوجودِ آن ظهورات در مظاهر مختلفه باعث حدّ پذیری و ترکیب و نقص نسبت به مراتب خود وجود ایجاد نمی‌شوند؛ یعنی همان وجود بالصرافِه لازمهٔ بالصِرافه بودن او، اجتماع مَعَ المَظاهِر المُختلفة است و ظهور بِالمَظاهِر المُتَفاوِتِة است والاّ دیگر بالصرافه و بِالإطلاق و بِالبِساطَة نبود. لازمهٔ بالصرافه بودن یعنی اجتماع مع ألفِ شرط، معنای وجود و حقیقت لا بشرط، اجتماع مَعَ ألف شرط است.

اگر در نظر داشته باشید مثالی که من در سابق برای رفقا می‌زدم کاملاً مشخص بود؛ آن صوتی که الآن از گلو خارج می‌شود آن صوت را همان وجود بالصِرافه و وجود اطلاقی در این مثال برای تقریب مطلب درنظر بگیرید، آن صوتی که از دهان خارج می‌شود در همان حقیقت ذات خودش چه شکلی دارد؟ آیا به شکل سین است یا به صوت لام است یا به صوت ب است؟! به چه شکلی آن صوت خارج می‌شود؟! اگر از همان ابتدا آن صوتی که خارج می‌شود با تعیّن خاص باشد که آن تعیّن منافی با تعیّن دیگری است. آیا ممکن است که صوت سین همان صوت یاء و کاف و جیم باشد؟! نمی‌شود، اگر آن صوت به مظهریت کاف درمی‌آید دیگر

نمی‌تواند با آن شین و با سین جمع بشود که اگر هردو جمع بشوند [صوت به‌صورت دیگر درمی‌آید] و اصلاً حروفی نداریم؛ یک حرف بیشتر نداریم. اینکه الآن صوت متفاوت است، به‌خاطر خروجی و شکل‌گیری آن صوت واقعی و صوت ریشه‌ای و صوت مایه‌ای است که آن اصل و حقیقت برای همهٔ این اصوات است.

پس اصل و حقیقت آن اصواتی که ما در ۳۲ حرف مشاهده می‌کنیم که حتی «ز» هم تفاوت می‌کند؛ یکی با «ذ» است یکی با صاد ضاد است و یکی با طا ظا است چهار نوع ما در اینجا «ز» داریم حتی در بعضی از الفبای سایر ممالک بیش از این دارند، مثلاً بین «ف» و «و» یک صوتی دارند که باهم تفاوت می‌کند، سین که شما تلفظ می‌کنید یک «ث» و یک سین است یک صاد است اینها همه فرق می‌کنند، حروفات و کلمات مختلفه با این تشکیل می‌دهند.

آن ریشه و حقیقتی که به این صور مختلف درمی‌آید واحد است و شکل ندارد! توجه کنید قضیه این است که آن صوت، شکل و لون ندارد!

خیال می‌کنم دیگر رفقا از اینجا متوجه شده باشند که سمت‌گیری من چه نقطه‌ای را می‌خواهد در آنجا مشخص بکند؛ آن صوت شکل ندارد و به هیچ‌کدام از آنچه را که ما می‌شنویم شباهت ندارد. چرا؟ چون اصلاً صوت و شکل ندارد. آن شکلش چیست؟ آن تعینش به صوت سین است یا به جیم است؟ هیچ‌کدام، پس چرا شما دارید می‌شنوید؟! چرا شما دارید ادراک می‌کنید؟! چرا گوش شما چیزی که به شکل سین یا جیم نیست را می‌شنود؟! تابه‌حال به این قضیه فکر کردید؟!

چیزی که الآن به‌صورت «ب» نیست به‌صورت «ی» نیست به‌صورت «کاف» نیست به‌صورت «گاف» نیست پس چرا الآن شما دارید آن را می‌شنوید و ادراک می‌کنید؟! آن صوتی که شما می‌شنوید گاف است، لام است، جیم است، سین است، شین است، شما اینها را دارید می‌شنوید و هرکدام از اینهایی که دارید می‌شنوید معلوم می‌شود که یک ریشه دارد، نه‌اینکه سین برای خودش یک ریشه جدا داشته باشد و مثلاً صدای سین از حلق دربیاید ولی صدای جیم از جای دیگر دربیاید! شما در این قضیه تحقیق کردید؟! [با خود می‌گویید که] در این جلسه چه چه داری می‌گویی!

تلمیذ: از آن‌طرفش درست است ولی برای شخص مدرک می‌شود ...

استاد: ما به مُدرِک کار نداریم ما به همان حقیقت خارجی کار داریم، الآن این مُدرک جای خود، فعلاً به او کاری نداریم. شما دارید صحبت می کنید و در دنیا هیچ کسی نیست که صدای شما را بشنود، بهتر! شما بروید در مدرسهٔ فیضیه شروع به صحبت کردن کنید و با خودتان حرف بزنید. می‌گویند: مُخش قاطی کرده است! هیچ مخاطب و مستمعی هم نداشته باشید و خودتان با خودتان فکر کنید ـ اگر فکری باشد! ـ این صوتی که دارد الآن به مظاهر و به صور مختلف خارج می‌شود، از کجا خارج می‌شود؟ یک نگاه به خودتان می‌کنید می‌بیند که از این گوش صدا درنمی‌آید بلکه صدا درگوش می‌رود و داخل بینی هم که جای تنفس است پس

آنچه که هست فقط دهان می‌ماند و بس، و تمام این صداها دارد از این دهان خارج می‌شود، بعد می‌گویید: این صوتی که دارد از این دهان خارج می‌شود تا قبل از اینکه من اراده بکنم چیزی خارج نمی‌شود، باید اراده بکنم و دهانم را باز بکنم، این دو لب باز بشود، آن هوایی که دارد بیرون می‌آید آن هوا که در آن، موج قرار دارد ...، شما ممکن است فوت کنید و صدا نداشته باشد نه، آن هوایی که همراه با یک موجی است که آن موج از ترکیب عضلات صوتی و تارهای صوتی در بالای نای ـ این دَم سه راهی است! ـ این تارهای صوتی به‌وجود می‌آید، این هوا می‌آید به آن تارهای صوتی می‌خورد، اینهایی که تار می‌زنند را دیده‌اید؟! من دیدم ولی خودم تابه‌حال نزدم! می‌گویند: بعضی‌ها تار می‌زنند، بعضی‌ها سنتور می‌زنند، بعضی از این آلات موسیقی می‌زنند و خلاصه دیگر:

جنگ بین هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه *** چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند![1]

دیدید این تاری که می‌زنند چندتا است؟! من نمی‌دانم؛ یک تار داریم، دو تار داریم، سه‌تار داریم یا این چیزهای مختلف هفت هشت ده‌تا است! دست که به اینها می‌خورد آن تار همراه با لرزش با هوا و فضای مجاور شروع می‌کند صدایی را به‌وجود آوردن، یا وقتی که نی می‌زند شخص در این می‌دمد، یعنی در این نی فوت می‌کند، این فوتی که می‌کند یک چیز است و چند شکل که نیست بلکه یک واحد است ولی وقتی که داخل نی می‌رود شما می‌بینید که صداهای مختلفی از او درمی‌آید، آنچه که در این وارد می‌شود یکی است ولی شما در خروجی به اشکال و کیفیت‌های مختلف می‌شنوید. لذا خوشتان می‌آید ولی اگر فرض کنید یک صدای خاص باشد خب خوش آمدن ندارد؛ یک صوت خاص است دیگر و آن فراز و نشیب و بالا و پایین و نرمی و سفتی و آن خصوصیاتی که در صوت ایجاد می‌شود آن برای خروجی است. آن اصل یک چیز است، آن اصل که واحد است می‌آید [درحالی‌که] همان اصل در تحت شرایط مختلف است و آن شرایط مختلف هیچ‌وقت از او جدا نمی‌شود حالا که شما نی می‌زنید بعد از دو سال دیگر دو گرم از این نی شما کم می‌شود؟! نه هیچ از او کم نمی‌شود بلکه فقط در تحت یک شرایط یک خروجی دارد و همین نی در تحت یک شرایط دیگر یک خروجی دیگر دارد و هَلُمَّ جَرّا درست شد؟!

این صوتی که از دهان به این اشکال مختلف بیرون می‌آید، یک واحد بسیط و مجردی است که آن حقیقت بسیط و مجرد در قرار گرفتن فضای مختلف و شرایط مختلف تعیّن و [تشخّص پیدا می‌کند]، در عین اینکه تعیّن خودش را هم دارد. تمام این چیزهایی که من می‌گویم، شما همه را بر وجود حمل کنید؛ یک تعیّن داریم که تعیّن ذاتی خودش است و آن اینکه از گلو خارج می‌شود و تعیّن دارد زیرا اگر وجود خارجی نداشت

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۸۴.

ما صدا نمی‌شنیدیم، تا من حرف نزنم که شما چیزی از من نمی‌شنوید، پس آنچه را که الآن دارد از گلوی من خارج می‌شود یک تعیّن است، یک وجود است، یک تشخّص است، یک حقیقت غیرقابل انکار است، درست شد؟! منتها باید روی آن فکر کرد و باید آن را تجزیه و تحلیل کرد که آن چیست.

این تعیّن، تعیّن اول می‌شود، این تعیّن در عین تعیّن، صرافت هم دارد، در عین آن تعیّن، بساطت هم دارد؛ آن ریشه و اصل و حقیقتش صرافت دارد. این تعیّن که همان تعیّن اول است می‌آید در شرایط مختلف قرار می‌گیرد؛ در یک شرایط زبان در یک نقطهٔ از دهان قرار دارد [لذا] صدایش صدای سین می‌شود چرا؟ چون الآن زبان در یک شرایطی قرار دارد. دندان در این مسائل تأثیر بسیار زیادی دارد. خود دندان، کرسی، دندان عقل و فک، تمام اینها شکل‌دهنده هستند. لذا بهترین صدا برای کسی است که از نظر دندان هیچ اشکالی نداشته باشد و از نظر فک، فک او بتواند کاملاً صدای صاف بدهد. آنهایی که صداهای مختلف دارند در دندان‌هایشان ایراد وجود دارد که اینها بایستی ارتودونسی بشوند! آقای دکتر باید برای اینها دندان بگذارند تااینکه صداهایشان مناسب بشود! یااینکه اگر بعضی‌ها فکشان ایراد دارد و متعادل نیست باید معالجه شوند!

همهٔ اینها در این شرایط مختلف دخالت و تأثیر دارد. یادمان نرود آن تعیّن اول در تحت هر شرایطی به تعیّن ثانی متحول می‌شود؛ در عین اینکه آن تعیّن اول را دارد تعیّن ثانی را دارد نه‌اینکه تعیّن اول را ازدست می‌دهد. آخر بندهٔ خدا وقتی که این تعیّن اول بخواهد ازدست برود پس این صدا از کجا می‌خواهد دربیاید؟! باید آن تعیّن اول وجود داشته باشد تااینکه پشتوانه برای آن تعیّن ثانی بشود؛ تا آن صدای اول که خمیرمایه است نباشد شما از کجا می‌خواهید صدای سین را بشنوید؟! درست شد؟!

[جناب] مولانا می‌گفت که آن آقا به حمّام رفته بود و داشت دعا می‌خواند، گفت:

گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای *** لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای[1]

و شعر دومش هم خودتان دیگر بفرمایید! واقعاً عجب آدم حرّی بوده است.

الآن ما این مسئله را تا اینجا رساندیم گرچه ناتمام ماند ولکن خیال می‌کنم خیلی رفع شبهه کرده است. إن‌شاءالله ما تتمه‌اش را برای روز شنبه می‌گذاریم.

پس فراموش نکنید که ما دو تعیّن داریم؛ تعیّن اول تعیّن بِالصِرافه است و در تعیّن دوم تعیّن مقید و محدّد و دارای صورت است و در عین تعیّن دوم، تعیّن اول به‌جای خود باقی است و به‌طورکلی اصل و ریشهٔ اوست و این مسئله در حل مشکل در این نزاع بین علمین خیلی دخالت دارد.

تلمیذ: البته با این بیانی که فرمودید اگر مرحوم علامه به این نحوه فنا را ثابت می‌کردند مرحوم آقا جوابی را که ... این بیان، بیان مرحوم علامه نزدیک‌تر است با این توجیه می‌شود مبنای مرحوم

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۷۹.

استاد: ببینید اصلاً صحبت در این است که بقاء عین ثابت است، مرحوم علامه می‌فرمودند: عین ثابت فانی نمی‌شود. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمایند: عین ثابت فانی می‌شود نتیجه همان نتیجه‌ای که ایشان [مرحوم آقا] می‌گویند، منتها راه برای آن است، اگر علامه بپذیرد که عین ثابت فانی می‌شود خب دیگر بحث تمام می‌شود و دیگر کسی دعوا ندارد حالا به هر طریقی می‌خواهد باشد. صحبت و هدف و نتیجه این است که آیا عین ثابت فانی می‌شود یا نمی‌شود؟ حالا با این طریق باشد یا طریق دیگر باشد [باشد]، خب مسیری که مرحوم آقا طی می‌کنند و یک قدری توأم با مسائل ذوقی هست خلاصه آنچه را که ایشان مطرح می‌کنند، آن باشد به هر راهی می‌خواهد باشد صحبت در این است که علامهٔ طباطبائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ فناء عین ثابت را قبول ندارد و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ قبول دارد.[1]

تعریف از مرحوم علامهٔ طباطبائی رضوان الله تعالیٰ علیه

ما می‌گوییم: با این مقدمه نمی‌رسد، ما باید مقدمهٔ دیگری را برای این مسئله قرار بدهیم گرچه در نتیجه حق با مرحوم آقا است و مرحوم علامه در آخر پذیرفتند همان‌طور که من آوردم.[2]

یادم است در آن جلسه ... چقدر واقعاً این بزرگان ... من یک دنیا در آن مجلس از علامه درس گرفتم. این مرد که استاد مرحوم آقا است با این عظمت همین‌طوری که نشسته بود رو کرد به طرف ایشان و گفت:

الحمدلله که خدا شما را وسیلهٔ هدایت ما قرار داد![3]

آدم با این‌همه طهارت می‌ماند، چقدر این طهارت نفس می‌خواهد؟! چقدر خلوص می‌خواهد؟! جداً ما باید عبرت بگیریم باید از این‌جور مسائل یاد بگیریم که چقدر اینها بزرگ بودند، واقعاً چقدر اینها صاف بودند، چقدر اینها خالص بودند، چقدر اینها برای خدا بودند؛ تمام وجودشان خدا شده بود اصلاً علامه نفس نداشت، انانیت نداشت ولی الآن ما داریم هزار تا غلط می‌کنیم و کارهای خودمان را درست می‌شمریم و خودمان را به ائمه علیهم‌السّلام تشبیه می‌کنیم! علامه با آن مقام عظمت خودش، شاگردش این حرف را بزند و بالأخره او را بعد از شش جلسه متوجه این مسئله بکند [و او این گونه بگوید]!

البته شاید یک مطالب دیگری هم بوده که ما عقلمان نمی‌رسد؛ شاید تصرفی بوده، شاید یک نحوه چیزهای دیگر بوده خیلی مرحوم علامه در این مسئله پافشاری می‌کردند و عجیب بود که مرحوم آقا به من

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۹۵ ـ ۳۰۲.

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به حریم قدس، ص ۱۱۵.

[3] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۵، ص ۶۳، تعلیقه.

فرمودند: در وقتی که با هم در اخلمد بودیم من یک شب در اخلمد سه سال مانده به فوت ایشان با ایشان صحبت کردم، ایشان گفتند: پسر مرحوم قاضی، ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ مرحوم آقا سید محمدحسن قاضی به من گفت که یک روز من وارد شدم و دیدم بین پدرم و بین علامه طباطبائی بحث است آمدم دقت کردم دیدم همین مطالبی که شما بحث می‌کنید است و همین مطالب را مرحوم قاضی می‌گفت و علامه طباطبائی در آن موقع نپذیرفت. بحثشان خیلی فلسفی بود و به این وسیله حل شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد